





روشنی خیمه شهنشاه بر خیمه ایشی سرشار  
باده عشق سرمد قدس اولاد لیب شیخ محمد قدس سرمد  
بسم الله الرحمن الرحیم و تمجید الطاهر  
الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة والسلام علی رسول محمد  
وآله و اصحابه اجمعین کلاما ذکره الذاکرون و کلاما عقول عن ذکره العارفون ان  
قبله روشن صبران علم معرفه و توحید انکساره بر لبت کریمان زاویه توحید  
ان کوه درختان در بر معرفه و صفای آن اختر تابان بر سر طریقه و دریا  
ان وارث اسرار سینه احمد قدوة الاولیا حضرت شیخ محمد قدس سرمد استیفاء  
استعدا و کجا که مهابی مدحت آن شیخ محفل معانی لبریز عماره سازم و در  
دانش که بمحمد و ماثر انجور شد سپهر مهابی بر و ازم که آن سیم پی خود  
در پایه ولایت بیان سرور اصفا و در منصب نبوة شافی عظم داشت و علم  
هدایت و ولایتش سر تا پیش برین می افراخت بیست ترکیب نامش او را  
بر آن رفعت است که کین قوم خود چون محمد بامت است از عالمی از شمس  
بر طاق ولایتش روشن چنین گشت و بسوی از شرقه عالمی رواق  
هدایتش نور آگین گردیده علو کمالش همچو دیباچه عالمی شاید که بر کار  
و سمو کمالش با او سبب عالمی شاید که بر گذار و بحال منی نامش آن به که  
دست از مدحتش که پس بلند است بر و ارم و بر خی از منافق عالیشان کند از  
قلم سپارم حال بیان نسب شریف آن کوه نوا مان و او وی که هر  
از یکصد فباک در خنده در منافق همه الاولیا گذشت و شرح نسبت  
اراده و خلافت آن اختر همنا پیش که هر دو از نور یک خورشید تابیده نیز  
هموینا بطور بیست گویند در آوازه مجاهده و ریاضت در کار شانه و شانه  
که بر روشنی شیخ صرف بود آفتاب در خنده و شاه بازی بدامش

اصغیا

ششم

کتاب

کجنگ که آشته بود بیخدا و محبوب الیچ بدین ماجرای شکفتن شاوان شده  
 باین عبارت فرمود که شیخ محمد و امیر کجنگ شاه بود شاه با زاننده آنجا  
 حسن بخشش که مظهر اخلاق محمدی بود با اهل این عهد آن بود که در این روزها  
 صحبت کرایشش از وضع و تربیت عمر یکی و این شی که تقدیر از این جناب که  
 بحال این است باید بگری شاست در رعایت ادب اصول حقوق و بر مرشد  
 در نهاد پاکش اینقدر بود که اگر او بی از او بی کسی از حضور بان محبوب  
 را او بی در اعزاز و تکریمش بنیابت کوشیدی پسر زنی بود که بد بود چون  
 از ابد آن مردم کشید و در وقتی خون از بدن مبارک محبوب کشیده بود  
 هرگاه آن زنی حضورش نفس آندی بس ویرا که ای و استنی و بتقطعیش  
 و اگر خود بر نفس بود بر او برای او چونکی نهادی و بران نشاندی و خود  
 و سفش بد سهنمای خود که فنی و بر روی و محاسن خویش مالیدی و فرمودی  
 که این و سهنمای تو سیدنی محبوب الیچ مساس کرده و کایع در دلوله نشود  
 و محبت بر خود بود بر پای فرزندان خود را وی که اینها بنیرهای برینا  
 اند و بود انام خاک روی بود که در حضور محبوب خاک روی آستانه نمودی  
 هرگاه او آندی و سلام کردی خود بنیر ما دوست بر شدی و نماز اولوب  
 تقطعیش بر خاستنی و فرمودی ایجا که در حضور محبوب الیچ خدینما  
 بجا آورده در خانه او بهیجا میکه خودی نشست کجنگ آشیانه داشت از حسن  
 خاشاک که برای آشیانه می آورد بسیار کشتن افتادوی ازین سبب انداوی  
 رسیدی قدوة الالیا هر دم خانه ناکید و نمودی که زانهار کسی از کجنگ  
 زنجاند که این از محبوب الیچ اینجا ساکن است و او را ازین سبب اینی  
 عزیز و استنی و کاهی دست خود بزرگ و بسیم بنال روی اگر کسی در منزل  
 بجناب آستین در دست گرفت و بد روی و اگر در دیده آن فتوح رسید اگر

تجدد

آن را در طاق خانه و در پشتها دور نه نشیند که در طاق میبودند  
کذاستی و در همگی عمر شریف خویش القات بدینها و در نخر بود و کانی  
دست و دل خود را با این حد از سفله فریب نیالوده و در فهم معاملات اینها  
بنیاد و مهارتی نداشت چنانچه وقتی در سفر بود چهار روز بود یکی از روزها  
که از این خود نا بخرد و برمانی گناینده بدر و ایشان در بقایان بطریق ماحضریه  
و بی چناب عالی عرض نمود که حضرت در نیموسم که غله بس از آن است به  
بگردید و من از آن بقتدر مبلغ چرا عطا میزاید فرمود که شما دانید و آنچه  
که حصول مقصود شود و بعد از آن چه می برسد **حقیقت** بدنی بدین  
بر روزه که از چند گری شب بر خاستی و بدر گاه حضرت شاه غیب که در حد  
قصه لکنونی است و در اینجا هجوم در خندان بسیار است شریف فرمودی و ایم  
روز اینجا بر باضت و مجامده بر روی و شب بخانه معا و و ت نمودی  
المرور هم حال بعد از عشا آسایشی فرمودی بعد از آن بر خاستی و بسیار حق  
مشغول بودی و در روز اکثر اگر در محفل با کسی مشکلم شدی از زمان از با و حق  
فایز بودی و الا در ملا مشغول بحق بودی کانی بحس دم و مشغول نمودی و کانی  
بپاس اینها مشغول بودی و خلق گمان بر روی که در محفل نشسته و با جمود  
ست و کلام وی جز از حق نبود و هر کس که کلام عالی پیش استماع نمود تا که  
در حضورش بود خود را فراموش کردی و در و لاش قطع از دنیا ممکن شد  
اگر مستمع عالم بودی و در بحر خیر افتادی که این قسم کلام از این صورت است  
ملکی وار و از کجا سرزد و میسوزند و دل باقی آن کلام چند آن بود که شنوندگان  
جز بنوم و اجابت چاره نمایند **حقیقت** در مضمون آن جو اگر کم تا بر  
بود که وقتی جنگی سال و کرانی غله خلق از دست کر سکی و جویع بسیار که  
غذوه الا و کبار آن وقت بهار صد من غله بوزن کنگوه در خانه ذخیره

داشت بخدمت والده مکرّمه که در ضایعش بر رهنمای خویشش فوق بروی و حوکما  
از او پیش بقدر ذره نشمر وی بر ضد داشت نمود که بر خلق خدا از سبب جمع  
چندین تقدیر و کلفت است و ما را خداوند ما در همین وقت است که در غله  
را ذخیره داده اگر فرمان شود بگرايه آن نصیبی از آن بخلق خدا است تا بایم  
و نبی بجهت اخراج او و ایشان و متعلقان خود بدارم انفقیه زمان که  
عالی حضرتش از همه مردان سبقت می نمود از کمال کرم و رحمت بحال مردم فرمود  
که بایا صحتی علیه فی سبیل اللہ بخلق خدا است تا بکنش و کفالت قوه ما و خود و

(۳)

متعلقان خود بایشان آن که بکرم غنیم خود بکرمه و ما من و ابدهت بایا صحت  
الا علی الله هر قضایا را بی و او بکنند از انجام قوه الا اولیایا صحتی القوه  
بر خلق الله است تا فرمود چنانچه هر روز مقدار بی از آن و برابرش بر او کما  
که در آن سال در زمین اهل کشت پیدا شده بود آنچه او غره می بختند و بخلق  
خدا قسمت می نمود چنانچه هر کس آن غله بهمین عنوان صرف نمودند که  
حقیق حسن صورتش که معنی در صورت نمودار شده بود و بخت  
در غایت وضوی بوده که سیاحتی جهان سازنده از نواحی اطراف عالم آمدند  
بعد از آن حده چنانچه قرار نمودی که مثل این کسی از نوع انسان خوش  
منظر دیده ام و مانند کلامش کلامی شنیده ام و در حدیث است و بختش  
الی هذا اليوم کسی از همه کس حسن صورتی و فرخنده سیرتی که مشابه او با  
چیزند او و از جامه پوششش که از بدنی مبارکش عرف الوده استعمال شده  
خدا کشته بوی خوش آمدی و مانند عطریات راحت و نرسعت از او  
بدماغ شنیدگان رسید و در وقتش در رعنائی و در باطنی بود  
وقت خرامیدن درها بیدارش رسیده شدی اگر در فضل استاده بود  
از همه متعلقان سرفرازی داشتی و در محفل که او قد مبارک است تا بختش

نور

هر که در سیدی نظرش اولاً بر قاضی عالمیه افتاد و بعضی از ایشان  
 صورت با معنیش و مناسبتش با صورت بر او در آن امینش تقریباً در مناسبت  
 اولاً استغوثش گفته ~~استغوث~~ از شیخ عبدالحق که عالمی و عالم  
 مشورع و عمده روزگار بود و مستول است که وی گفت وقتی در حجره بعبادت  
 مشغول بودم ناگهان نوری تابان ظهور کرده بنام میجره محبط گشت لیکن  
 از مشاهده آن هیچ متلذذ نشدم و راضی از آن بمن حاصل نشد بدم برود  
 پیدا گشت که از جبین نوری که مشهود شد باعث بر عدم التذذ و چه باشد  
 در همین اثنا دیدم که روی مبارک قدوة الاولیاء در هوا حاضر است  
 و بمن میفرماید شیخ عبدالحق این رحمانی نیست شیطان است باین حرکت  
 مبرور از و حوقله بخوان فرمود آن وقت حوقله خواندم آن نور از من  
 غایب و مثلثی شد بعد از آن حالت بخاطر من بودی که آنچه از تصرف  
 اولیاء الله بطور می آید ایشان را بر آن اطلاع باشد یا نه تا وقتی  
 بملازمه قدوة الاولیاء متفرد نشدم عرض داشت نمودم که در کوفه حفر  
 بخاک این نیازمند متوجه می بودم باشد فرمود شیخ عبدالحق نمیدانید که ما  
 از شما خبر داریم و در هر حال متوجه احوال شما ایم انترحان تکی خاطر من  
 شد که آنچه تصرف از اولیاء میشود حق تعالی ایشان را بر آن امور عالم اولیاء  
 است مؤلف اینها جز از جامع فضل و کمالات شیخ محمد حبا که از شیخ عبد  
 الحق شنیده بود شنیده ~~است~~ شیخ فضل الله بسرفاضی الفتح  
 کیرانوی که از میدان قدوة الاولیاء بود است گوید که زوجه منی بود  
 حیوة سیره بود با خواهرش خواهرش روح خود را شتم بجهت تقوی  
 و رضوی اینم را با بسرفاضی فضل بکنکوه رسیدم و بعد از آن  
 با پیوستن مشرف شده تا بجهت روز در خدمت سبب برودم اکثر در حلقه

